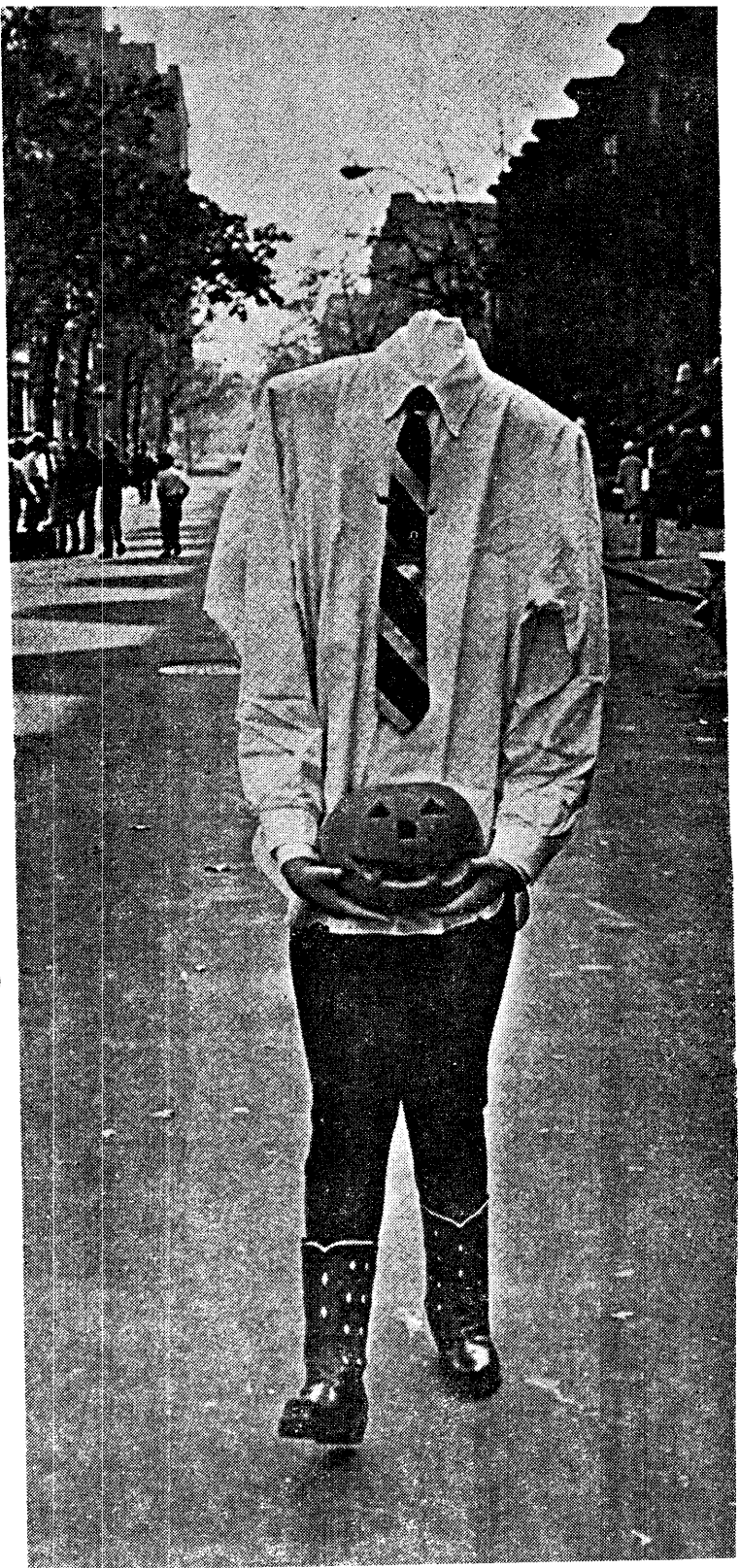


# روابط انسان و محیط زیست از دیدگاه آشفته فرهنگ قرن ما :

دکتر اصغر طلا مینائی

پیشرفت سریع تکنولوژی ، ازدیاد انفجار آسای جمعیت و توسعه روزافزون علوم و بینش انسانی هر لحظه شناخت انسان از محیط و زندگی او را دستخوش دگرگونی تحولی تازه می کند. این تحول برق آسا نه فقط در ترفیع و تأمین زندگی مادی انسانی مؤثر است بلکه تأثیرات اساسی و عمیق خود را دگرگونیهای فلسفی روابط انسان و محیط که روابطی پایدارتر و همیشگی است بجای می گذارد .

این فلسفه بنوبه خود درك سیستم ارزشهای فرهنگی هم جامعه از این رابطه انسان و محیط را مشکل می سازد . تصورات



ذهنی جوامع انسانی و بالنتیجه اصول فلسفی هر جامعه از رابطه انسان و طبیعت توجهی است از ، عقاید و افکار آن جامعه از نظام جهان افلاک که در حالات خاص عقاید مذهبی این جوامع و در حالت کلی تصور ذهنی و فلسفی این رابطه را مشخص می نماید .

اگر اساس این فرهنگ دیرینه اساس و با فلسفه مشخص پایگاه انسانی در جهان افلاک را به تحلیل بگیریم دو دید اصلی: فلسفه غرب و شرق در حد اعلی تمایز قابل تشخیص اند . فلسفه جوامع غرب متکی بر اساس عقایدی که از عیسی و مسیح سرچشمه می گیرد : انسان را بعنوان عامل اصلی حیات بر سر اوج قله هرم خلقت و طبیعت قرار داده، درحالیکه جوامع شرق انسان را بعنوان يك جزء از کل و ذره ای ترکیب شده در طبیعت می شناسد . فلسفه غرب خدائی را در تصور انسان و خارج از محیط و طبیعت تجسم می سازد و همانطور که در کتابهای مقدس آمده انسان را اشرف مخلوقات و طبیعت مشمرده مافوق فضا و مکان می شناسد .

بعکس در فلسفه شرق و بخصوص آنچنان که مذهب بود تصور می کند خدائی وجود ندارد ، روحی نیست ، گناهی نیست و بالاخره رهایی و بخشایش از گناه وجود ندارد ، بلکه انسان جزء لاینجزا از جامعیت لایتنهای نظام املاک است و نه برتر و مافوق آن .

در میان دو فلسفه غرب و شرق میتوان فلسفه اسلام را که کم و بیش فرهنگ ملی چند قرن گذشته ما را متأثر ساخته جستجو نمود. این فلسفه انسان را کاشف طبیعت و عامل برقراری تداوم و پایداری بقاء می شناسد . باین معنی که عاملی است در تجلی امکانات و استعداد های نهائی طبیعت ، و اوست که با تصرف در طبیعت رازهای نهانش را آشکار ساخته و گه گاه از چهره بظاهر خصمانه و شرارت آلودش زیبایی و طراوت ، صفا و صمیمیت می آفریند .

خدائی رابطه انسان و طبیعت و برتری او بر طبیعت بعنوان قطب وجود آنطور که از فلسفه غرب مشاهده می شود تاریخچه ای بس جالب دارد :

و اما فلسفه شرق پایگاهی است که در آن اساس تناقض انسان و طبیعت از بین رفته و روابط انسان و طبیعت بصورت یکپارچه تری مشاهده می گردد .

از طرف دیگر در دید اسلام انسان را نه جزئی لاینجزا از طبیعت می شناسد و نه حاکم مافوق بلکه بطوریکه در کلبه سرزمینهای اسلامی تجدید حیات بشر در طبیعت و مراکز اسکان و ایجاد باغ و سبزه ساخت اوست که مظهر زیبایی طبیعت معرفی

می شود .

فرهنگ اسلامی ، دو رابطه متضاد فوق را آنطور ترکیب می کند که انسان را در محیط و نه بالاتر و برتر و نه داخل و غیر قابل تشخیص از آن عنوان می کند . بهشت يك پدیده خاکی و باغ اسلامی طبیعت تجدید حیات شده است . که انسان کاشف و عامل تجلیش بوده، کویر و لم یزرع صحاری را به محیطی مصفا و با طراوت از گل و سبزه و از صفائی که نوازش فوران آب حوض لمش طبیعت را محسوس می سازد . باغ این بهشت اسلامی است که در میان بیابان سخت و سوزان زار وجودش را انسان کاشف بوده . مظهري است از روحانیت و صفای طبیعت که خارج از آن بیابانی است شرور و خصمان ، بطوریکه سوپ می گوید :

« . . . اینجا ( در باغ ) انسان و طبیعت در منتهی علیه توافق و هماهنگی ، جاییست که سرسختی و لجاجت طبیعت به اصل تکامل جوئی خود برمی گردد ، نه فقط از دشمن سرباز می جوید ، نه فقط بی تفاوت به خواستها و احتیاجات او نیست بلکه ، دامن صلح و صفا گشوده ، خوشحالی و وفا ، جایی برای خلصه و خود یابی عرضه می دارد ، هم آغوش با طبیعت ، در حد اعلی صفاست که حتی انسان در آن خود را کاملتر می یابد . »

در این باغهاست که می توان با کمترین و صافترین بیان فرهنگ اسلامی را با محیط دریافت . اگر ایجاد يك باغ زیبا در فرهنگ اسلامی را بعنوان سمبلی نمایشگر مجموعه زیبایی از طبیعت وحشی بدانیم ، هدفش بر آورد احتیاج و خواست انسان است ، در حالیکه این کاملاً مغایر آنست که فرهنگ بودائی را تشکیل می دهد . انسان و طبیعت باهم تشکیل مجموعه واحدی از نظام روابط جهانی را می دهند . رنج بردن لازمه و جزئی از زندگی است ، مرگ حالت سعود و دگرگونی وقتی است که انسان بمرحله وحدت با طبیعت رسیده با کمال طبیعت به پیوندند .

در فلسفه بودا «خودی» وجود ندارد بشر در مجموع روابط سازنده طبیعت ترکیب شده ، بالاخره با مرگ تغییر شکل یافته با دیگرگونی حاصل در چهارچوب این روابط حل می شود . مکتب بودائی ( zen ) مرحله تکامل یافته این مسلک بودائی است که در قرن ۶ قبل از میلاد نطفه اش در هندوستان ریخته شد. زن جزئی جامع از فلسفه بودائی است بطوریکه مک کارک

۱ - پرفسور مک هارگ راک ( I. Mc Harg ) استاد رشته برنامه ریزی محیطی دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه پنسیلوانیا - آمریکا

می گوید :

« در مسلك بودائی زن يك ایده کلی از نظام جهانی وجود دارد ، و آن نظمی است جامع که انسان و کلبه وجود را یکجا و بدون تفاوت و برتری در بردارد . در چنین نظامی ابتدا بساکن نه انسان طبیعت را تحت الشعاع قرار می دهد و نه بالعکس ، بلکه او در يك رابطه دو طرفه محیط قرار گیرد :

شهرها و دهات ژاپن و چین معمولاً هماهنگی کامل زندگی انسان و طبیعت را منعکس می کنند . معمولاً انسان در توپوگرافی موجود در طبیعت حداقل دخل و تصرف و تغییر را بوجود آورده ، زندگی خود را به تبعیت از توپوگرافی و طبیعت در آن جای می بخشد .

از جمله خصوصیات دیگر بودائی زن چگونگی تصور و تجسم فضا است ، مثلاً يك بودائی در برداشت و تصور از يك شیئی در فضا توجه خود را به تمامی فضا و شیئی بطور یکجا و بصورت ترکیبی از عناصر مکمل معطوف می دارد ، در حالیکه يك غربی فضا را بعنوان متن و زمینه ای برای اشیاء تصور نموده اشیاء را قطب و مرکز توجه می پندارد . در فلسفه بودائی فرم و شکل عناصر معانی و مفاهیم خارج از وجودش را بخود نمی پذیرد ، ظرف و مظروف واقعیت وجود منحوی و متحوا است . اشیاء و عناصر القاء پذیر نبوده ، معانی سمبلیک و تجریدی بخود نمی پذیرند . اشیاء ، عناصر ، و فضاها و فرمها و محتوی آنها همه و همه از تداومی ممتد و هماهنگ تبعیت کرده به وجود وحدت می بخشند . در فضاها و ساخته های بودائی ، تقارن فرمها جای خود را به عدم تقارن ها و بالنتیجه یکنواختی ها جای خود را به روابطی پویا و خلاق و متحرک می دهند .

بالنتیجه شهرها روستاها و بالاخره فضاها زندگی شرقی از تحرك و تکاملی خاص که جامعیتی از روابط مکمل انسان و طبیعت را در بردارد متشکل می گردند .

و اما علوم و تکنولوژی و تأثیر آن بر چگونگی برداشت انسان و طبیعت معمولاً عالمین علوم اجتماعی و انسان شناس اغاب محیط زیست را با دیدی که انسان را در مرکز و به دور آن طبیعتی که بدور انسان ساخته شده می نگرند . بعکس علم فیزیک انسان را خاکی و رفتارش را همرنگ روابط مادی پنداشته ، هیچ نقش خاصی را برای او متفاوت با بقیه طبیعت نمی شناسند . وجود را در تداومی از ماده و انرژی ، فضا و مکان می شمردند .

برداشت های انسانی و علم و دانش او از دنیای فیزیکی با تالانهای بی کران علوم و بینش انسانی و بخشهای مختلف مکاتب دانش انسانی در تغییر و تکامل بوده است . تا جائیکه

امروز حدتکامل یافته توجه انسان به مطالعات و پژوهشهای تجسی روشی است همه سونگر بشکلی که انسان خودخواه قرن پیش را که يك تنه خود را عالم و حاکم مطلق دنیای اطراف خود می دانست محکوم به تبعیت از قوانین تعاون و همزیستی ، همکاری و هماهنگی می سازد . شناخت اصل لزوم تعاون در روابط انسان و محیط نه فقط در روابط انسانی بلکه با همه مخلوقات و هستی فلسفه قرن ما را شکل بپذیرد . براین اصل روابطی که منجر به شناخت و برنامه ریزی پی ریزی روابط حال و آینده آن می گردد نیز مسلماً باید از اصل تعاون همکاری برخوردار باشد .

بخصوص که در قرن ما در میان علوم طبیعی اکولوژی بخوبی پایه و روابط محیطی را مشخص ساخته . اکولوژی گیاهی و حیوانی پایه های تئوریهای اکولوژیکی را بنیان نهاده است .

اصولاً در طول تاریخ باغها ، فضا سازی و باغچه بندی ها سمبل روابط انسان و محیط را در هر عصر منعکس نموده اند ، زیرا که تا قرن نوزدهم ، که مسأله توسعه سریع بی حد و بی بند و بار شهرها و جمعیت آنها بصورت مسائلی جلوه گر شدند شهرها با مسأله فرم فیزیکی روبرو می گردند . در قرون وسطی شهرها بجز در موارد استثنائی جمعیتی بیش از ۲۰۰۰۰ نفر نداشتند ، باین معنی که فضاها سبز و باز اطراف شهرها در رابطه ای متد و پیوسته با مردم شهرها قرار می داد . بنابراین در تمدن قرون وسطی و کلبه تمدنهای قبل از آن طبیعت بطور خود آگاه و فکر شده زندگی شهرها را متأثر نمی کرد بلکه شهرها بر حسب اتفاق و بصورت ناخود آگاه توسعه خود را بردامان طبیعت کنشاند و با بعلت موانع که ایجاد می نمود متوقف می ساخت . بعکس در منازل شخصی باغها ، قصرها و منازل اشرافی بود که طبیعت بصورت پیش اندیشیده و بصورت خود آگاه متأثر از فلسفه سازنده و یا مصرف کننده آنها را دنبال می کرد روابطی قابل تحلیل بخود می گرفتند . باغهای قرن هیجدهم انگلستان شواهد خوبی از توجه خاص به حرمت طبیعت بوده ، طراح قرن ۱۸ انگلستان طبیعت را با فرمهای غیر یکنواخت و دست نخورده طبیعی آن می ستوده است . اینجاست که فلسفه حرمت طبیعت ، طراح قرن ۱۸ انگلستان ، طبیعت را آنطور که هست ستوده .

بنا بر این تمدن فعلی ما حاوی چند گانگی عجیبی است که جز بی بندوباری و عدم شخصیت نام دیگری بآن نمی توان داد . تمدنی است بدون اتکاء چه بر مبنای فلسفی و فرهنگی کهن خودما و چه بر اصولی که ارکان زندگی غرب را تشکیل میدهند . عوامل مؤثر در ایجاد این چند گانگی های معرفت فرهنگ فعلی را می توان اینطور دسته بندی کرد .

الف - دوگانگی حاصل از برخورد فرهنگ باستانی و نفوذ اسلام .

اگر چه براحتی نمی‌توان تمدن باستان مردم ما را کاملا با خصوصیات که قبلا بعنوان فلسفه شرق یاد شده همردیف دانست ولی جدائیهای فراوانی نیز بین آندو می‌توان یافت . در این مورد ظهور اسلام و آرمان آن برای فرهنگ ما را شاید بتوان در ایجاد روابطی جبری ، بسته و محدود انسان و طبیعت خلاصه نمود . باین معنی که متکی به فلسفه‌ای که قبلا اشاره شد اسلام با تبعیض در ، کیفیات طبیعت معانی «زشت و زیبا » و « بد و خوب » را در طبیعت معرفی کرد . باغ را باحصار خاصی از محدوده اطراف و باصلاح طبیعی و وحشی جدا کرد و در آن آنچنان زیبایی دمید که گوئی بهشت برینش خواندند . این دو گانگی زشت و زیبا ، بد و خوب عاملی بود که جمالش نامیم و در ایجاد روابط بسته و خشکی که اغلب تمدن فعلی ما را دستخوش دوگانگی کرده .

حجاب یا حد حائل بین دو زندگی درونی و بیرونی ، حد فاصل بین زندگی باز و بسته ، بین دیدنی و نادیدنی ، بین عمومی و خصوصی و نتیجه تضاد و دوگانگی خاصی که در زندگی امروزی اغلب بچشم میخورد .

توجه به دوگانگی های فوق در اسلام را می‌توان عامل اصلی قشر حائل بین زندگی طبیعی از و « زندگی رسمی » ، بین محیط‌های طبیعی و ساخت انسان ، بین زندگی درونی و بیرونی ظاهر و باطن و غیره فرهنگ کنونی ایران دانست . اگر چه اغلب باستانی از آثار باستانی و تاریخی ایران و بخصوص معماری صفوی را برداشتهای متفاوتی داشته ، عقاید مختلفی را عرضه میدارند که در آن معماری صفوی را بعنوان مظهری از هارمونی‌های فضاهای معماری می‌شناسند ، ولی بنظر من عواملی از معماری صفوی که باعث این دوگانگی روابط وجدائی انسان از محیط گردیده‌اند بشرح زیر دسته‌بندی می‌شوند :

#### ۱ - نماسازی و پوششهای پوسته‌ای

توجه به نما و پوسته ظاهری فضاهای معماری صفوی ، معرفی ، کاشی‌ها و نماسازی‌های صفوی ، وجود این پوشش سطحی عامل دوگانگی ماهیت فضاها بوده عنصر کاذبی است که مسئله ظاهر و باطن منفک متفاوت را بوجود می‌آورد .

#### ۲ - علم وجود تداوم

قطع تداوم و بالنتیجه خورد کردن وحدت طبیعت .

با توجه به روابط ارکانیک طبیعت تقارن موجود در آثار صفوی و بسته بودن سیستم‌های فضائی آن ، تداوم موجود در زندگی و روابط انسان و طبیعت را متزلزل نموده ، روابط خشکی را در چهارچوب فضاهای جبری که هر یک بفرم تمام شده و ساکن در کنار دیگری قرار دارد مشخص می‌نماید . میدان شاه اصفهان و سایر میدانهای صفوی بخصوص از این کیفیت برخوردار است که خطوط اصلی سازنده این میدان بصورت خطوط ثابت و مستحجر ، فضا را در قالبی بسته و ثابت خشک می‌کند .

#### ۳ - هارمونی‌های بسته

اگرچه بعضی از طرقداران معماری صفوی هارمونی موجود در نقوش و بافت فضائی آنرا به تحسین گرفته می‌ستایند ولی نباید فراموش کرد که این هارمونی در حدیک قسمت از یک ساختمان و مجزا از بقیه ساختمان و محیط اطراف آن قابل قبول است . مثلا داخل یک گنبد از تداومی از نقش‌هائی روان برخوردار است ولی بدلیل آن که استخوان بندی اصلی فرم‌ها را تقارن و روابط هندسی مشخصی تشکیل می‌دهند نتیجه ، فضای داخل گنبد و نقش‌های مربوطه همه و همه یکدیگر را در جهت بوجود آوردن یک نقطه رأس گنبد که قضا و زمان را یکجا خشک ، بسته ، جامد و بی‌روح می‌سازد همساز می‌شوند . رابطه این گنبد و بقیه ارکان متحد نیز بعلت تشخیص بی‌حد گنبد و تشدید تمرکز نیروهای داخلی به یک نقطه عطف مرکز



گنبد بسختی به گنبد می‌چسبند. بنابراین مجموعه بصورت جمعی از عناصر کامل فضائی که پهلوی هم چسبانده شده و مجموعه را بوجود می‌آورند فاقد تداوم فضائی است، بلکه هر گنبد برای خود تمام شد و عنصری است کامل. عده‌ای با تمجید از این کیفیت آنرا عامل مؤثر در ایجاد وحدت و کثرت در مجموعه دانسته می‌پندارند، که هر یک از گنبدها و یا قوس‌هایی که به نقطه یا رأس ختم می‌شوند معرف وحدتی و مجموعه آنها نمودار کثرتی است که در رابطه انسان و طبیعت موجود است. این درست بعکس دید بودائی است که کثرت و وحدت درهم حل شده و یک پارچگی جدا ناپذیری را معرفی می‌کند.

۴ - شیئی سازی:

همانطور که بحث شد فلسفه شرق هر شیئی را در محیط و با محیط یکجا تجسم می‌کند، در صورتیکه فلسفه محیط را بعنوان زمینه‌ای برای انسان و اشیاء ساخت او می‌داند، در این مورد نیز اغلب مدافعین معماری صفویه عقیده دارند که همانند دید شرقی معمار صفوی به مصنوع و شیئی توجه نداشتند آثارش بصورت زمینه‌ای بعوض جلب توجه انسان او را بدرون خود برمی‌گردانند. اگرچه می‌توان این عقیده را در مورد نقوش روی سطوح کاشی کاری شده قبول کرد ولی در مورد احجام و فضاها کاملاً عکس این مطلب صادق است، باین معنی که وجود نقاط جامد رؤوس قوس‌های صفوی، و نقاط رأس گنبدها و نقاط برخورد چهار دیواریهایی بسته میادین و باغهای صفوی، همگی نقاطی را در فضا منجمد و مستحجر نموده بالنتیجه فضا و حجم‌های معماری را بصورت اشیاء تمام‌شده و کاملی مستحجر نموده‌اند «بعکس فضاهای معرف فلسفه بودائی زن که با برخورداری از تداوم و وحدت خاص یک» «بی‌جائی» «هیچ جائی» و بی فضائی را مطرح می‌کنند که انسان را بدرون خود سرگردان کرده بخود برمی‌گرداند. نقاط مشخص فضاهای جبری و بسته معماری صفوی در چهارچوب خشکی از فضاهای

چهارچوب شده مشخص به انسان مرجع و چهارچوب عطف می‌دهد، هر لحظه در فضا معماری صفوی انسان می‌داند در چه جائی از این مجموعه چهارچوب شده است، در صورتیکه در فضای زن انسان در بی‌فضائی سر درگم است و نقاط عطف برایش ذهن و نقطه عطف وجود خود اوست.

ب - غرب زدگی ناشی از فرهنگ مصرفی:

اتکاء به استفاده از پدیده‌های صنعتی و کاربرد تکنیک، روش و حرف مربوطه از کشورهای پیشرفته صنعتی الزاماً برخوردها و تضادهای دیگری را عنوان نموده.

سرعت حرکت زندگی صنعتی و پیشرفت سریع تکنولوژی، جوامع در حال توسعه را آنچنان به‌شگفتی واداشته که گوئی ویژگیهای خاص فرهنگی و ملی جامعه خود را از یاد برده است. این توجه بی‌حد به ظواهر زندگی صنعتی و فراموشی خاطر از اصول بنیادی فلسفه زندگی گذشته خود نه به دلیل برتری زندگی های ماشینی است که از غرب به ارمغان آمده بلکه جبری است تحمیلی که از عدم وجود فرصتی کافی برای خودشناسی و تجدید اتکاء به اصول و فلسفه‌ای تازه و درخور و متناسب زندگی صنعتی و تکنولوژیک حاصل گردیده است.

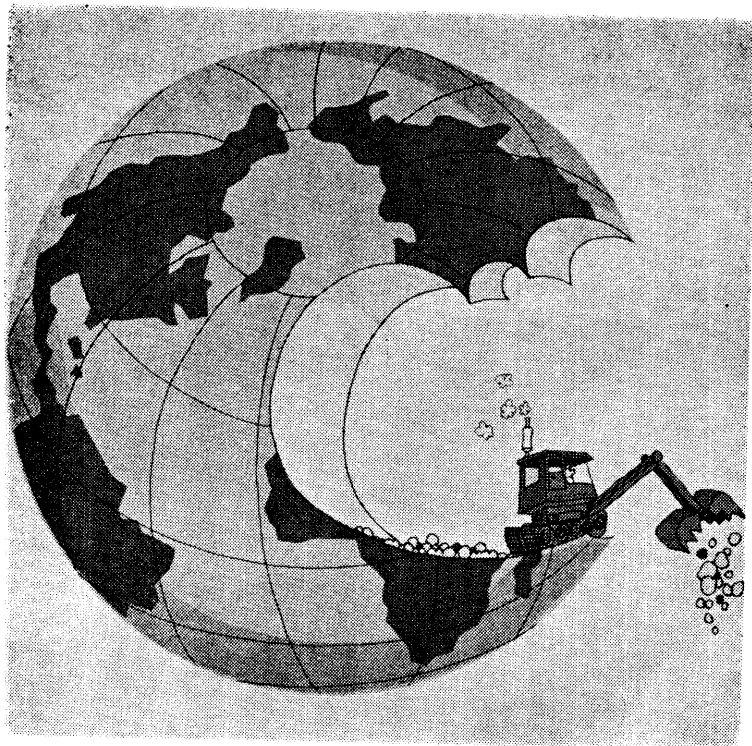
پ - تأثیر سیستم‌های ارتباطات جمعی:

استفاده از وسائل ارتباطات جمعی روابط دائمی و غیر مستقیمی را بین گروه‌های مختلف اجتماعی - اقتصادی و جوامع و فرهنگ‌های متفاوت ایجاد نموده که بخودی خود تضادهای روانی خاصی را منتج گردیده.

برخوردهای حاصل از تلاقی سنتهای کهنه فرهنگی و ارزشهای « باصطلاح نو » دوگانگیهایی را در معیارهای سنجش این ارزشها بوجود آورده که بنوبه خود مشکلات فراوانی را باعث گردیده.

روستائی که امروز از طریق رادیو، تلویزیون و سینما بهسادگی با اقصی نقاط کشور و دنیا در تماس است دیگر



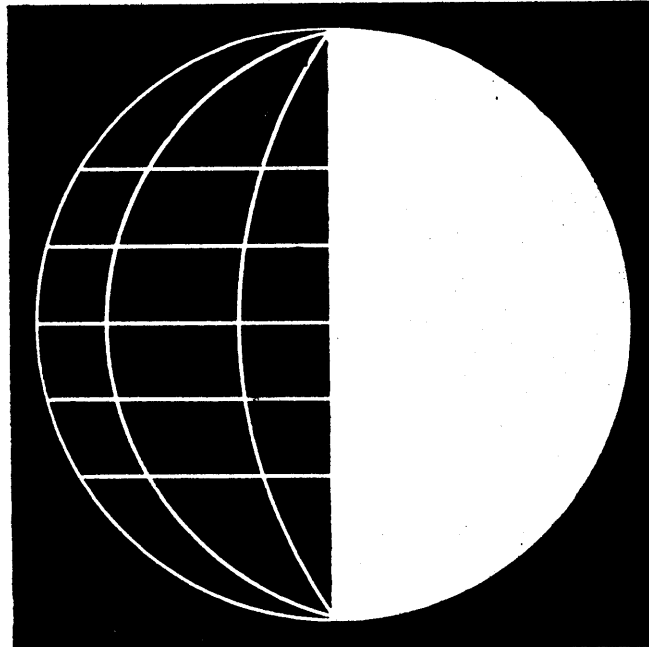
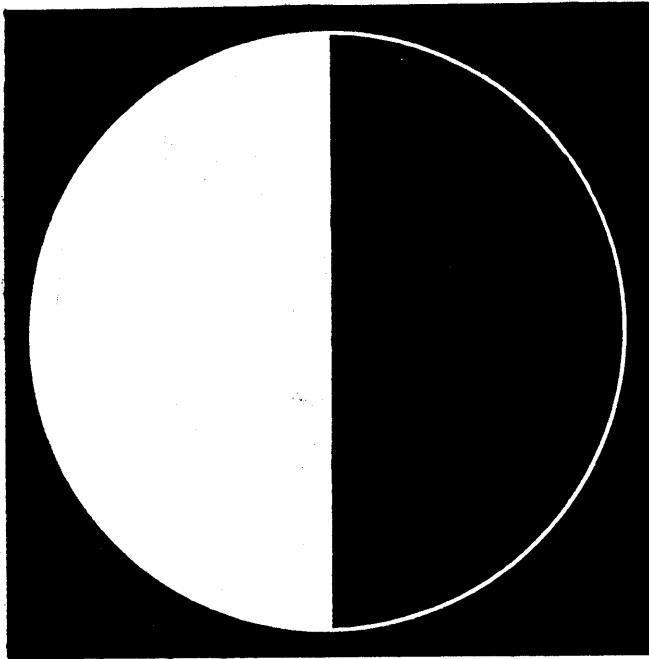


نمی‌تواند از سکون و آرامش همیشگی برخوردار باشد ، بلکه بر سر راه تلاطم از طوفانها بین خواستها و امکانات از یکطرف و ارزشهای اجتماعی و فرهنگی از طرف دیگر قرار گرفته راهی جز قبول جبر زمان ندارد .

وجود همه و همه این دوگانگی‌ها و تضادهای مادی و معنوی ، جبری است اجتناب ناپذیر که از ترکیب و تحمیل فرهنگ‌ها بیکدیگر ناشی میگردد .

سنت پرستی و مقابله صرف با پذیرش خصوصیات ویژه فرهنگ مهاجم همانقدر نتایج منفی بهمراه خواهد داشت که تسلیم محض و پذیرش بی‌چون و چرای ارزشهای فرهنگ قالب میتواند بهمراه داشته باشد . بی‌شک برای هر جامعه‌ای مهلك‌تر و مضرت‌تر از ایندو واکنش بی‌تفاوتی در مقابل این دگرگونی و تحول است . علاوه بر خودشناسی‌های ناشی از تعمقهای کافی در ویژگیهای خاص فرهنگی و ملی ، علوم و تحقیقات باید که بنوبه خود در این بازشناسی ارزشهای فرهنگی نقشی بسزا دارند .

در این مورد علوم بیولوژی و انسان‌شناسی فرائضی دال بر روابط دو طرفه جوامع بیولوژیک عنوان نموده‌اند ، که از آن جمله میتوان اصل تعاون در همزیستی ( Symbiosis ) یا قانون بقا را نام برد . این نظریه را میتوان اینطور تعبیر نمود : موجودی ( یا جامعه‌ای از موجودات ) میتواند موفق‌تر از سایرین این رهگذر تغییر و تبدیل اثرات مقابل همجواری بگذرد که



بیش از دیگران پذیرش تأثیرات متقابل را داشته باشد ( Survival of The Fittest ) و با عبارت دیگر جامعه‌ای میتواند این تبدلات را بنحو قابل قبول‌تری هضم نماید که سازگاری در تحمیل و تحمل ، را داشته بتواند خود را با محیط تطبیق داده تازه‌ها را با خود مطابقت دهد .

پذیرش اصول این نظریه لزوم بازشناسی‌های مجدد معیارهای فرهنگی هر جامعه را برای ارزش‌یابی‌های تازه عوامل ناشی از تحول و دگرگونی‌های تاریخی حتمی میسازد .

باید قبول کرد که این تجدید با توجه به سرعت حرکت و تحول ناشی از صنعتی شدن و بخصوص کشورهای با آهنگ سریع رشد اقتصادی در تحولات صنعتی که هر چیز بشدت هرچه تمامتر در ثانیه‌ها و دقایق عوض میشوند . توجه صرف به بالا بردن تولید و نتیجتاً درآمد سرانه به سیلاب حوادث پیوستن و تند گذشتی است که به هیچ کجا نمیانجامد .

بنابراین در این گذر باید به عقب برگشت ارزشهای فرهنگی را از زمانهای دورتر مورد توجه قرارداد و از آن میان خود را یافت فرهنگ جامعه خود را شناخت ، آنگاه این شناخت بنوبه خود اتکائی برای مقابله با دوگانگی‌ها و تضادهای ناشی از این تغییر و تحول خواهد بود .